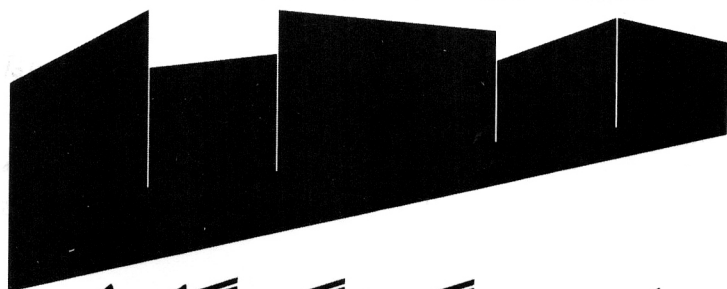


# آغاز فلسفه



هانس-گئورگ گادامر

ترجمه عزت‌الله فولادوند



## معنای آغاز

برای طرح موضوعی که اینجا از آن بحث می‌شود — موضوعی که همواره شیفته آن بوده‌ام — باز می‌گردم به دورهٔ درس‌هایم در هایدلبرگ که در اواخر ۱۹۶۷ تقریر شد و یادداشتهای مربوط به آن. از آن زمان تاکنون در اندیشه بوده‌ام که شاید ارزش داشته باشد سررشتهٔ آن دوره درسها را بار دیگر به دست گیرم.

موضوع سخن آغاز فلسفهٔ یونان است که در عین حال آغاز فرهنگ<sup>۱</sup> غرب نیز هست. این موضوع فقط از نظر تاریخی مورد علاقه نیست، بلکه همچنین به مشکلات جاری فرهنگ خود ما مربوط می‌شود که امروز نه تنها به مرحلهٔ دگرگونی بنیادی، بلکه به مرحلهٔ عدم یقین و عدم اعتماد به نفس رسیده است. بنابراین، تلاش می‌کنیم با فرهنگ‌هایی یکسره از انواع متفاوت رابطه برقرار سازیم که، برخلاف فرهنگ خود ما، از فرهنگ یونان سرچشمه نگرفته‌اند. این یکی از دلایل علاقهٔ ما به نخستین مراحل نشو و نمای اندیشهٔ یونانی است. چنین تحقیقی دربارهٔ پیش از سقراطیان مسلماً به ما ربط دارد. فهم ما را از سرنوشت خویش ژرفتر می‌کند — سرنوشتی که، مانند فلسفه و

علوم یونانی، درست در سالهایی آغاز می‌شود که قیادت یونان در جهان حوزه مدیریتانه، چه در دریا و چه در بازرگانی، کم‌کم پای می‌گیرد. رشد و شکوفندگی فرهنگی بلافاصله از آن پس به دنبال می‌آید. تصادفی نیست که نخستین [فرزانگان] پیش از سقراط از آسیای صغیر [ترکیه کنونی]، از نواحی ساحلی پیرامون میله‌توس<sup>۱</sup> و افه‌سوس<sup>۲</sup>، برمی‌خیزند، یعنی منطقه‌ای که در آن روزگار بر بازرگانی و فرهنگ سراسر حوزه مدیریتانه استیلا داشت.

پس، این است موضوعی که قصد دارم به آن بپردازم، هرچند البته محدود به حدودی و بی‌هیچ‌گونه ادعای جامعیت. زیرا کاری از این قسم هرگز با رسیدن به مقصدی از پیش معین به پایان نمی‌رسد، چنانکه خود بدون شک می‌بینید که من نیز پس از اینهمه سال و به منظور طرح مسائل تازه‌ای که در این خلال پیش آمده‌اند و درباره آنها جدیداً و (امیدوارم) به صورتی بهتر اندیشه شده است، باز به همان موضوع برمی‌گردم.

تصور می‌کنم در اینجا لازم است مقدماً ملاحظه‌ای از جهت روش‌شناسی ایراد کنم که، به یک معنا، شیوه برخورد مرا توجیه خواهد کرد. قضیه حساس و تعیین‌کننده در درسهای من راجع به پیش از سقراطیان این است که کار را نه از طالس<sup>۳</sup> یا هومر<sup>۴</sup> یا زبان یونانی در سده دوم پیش از میلاد مسیح، بلکه از افلاطون و ارسطو آغاز می‌کنم. به قضاوت من، این یگانه راه فلسفی ورود به تفسیر [اندیشه‌های] پیش از سقراطیان است. هرچیز دیگری به معنای اصل قرار دادن تاریخ و حذف فلسفه خواهد بود.

1. Miletus 2. Ephesus

۳. Thales (۶۴۸ تا ۵۴۶ ق م)، یکی از نخستین متفکران یونانی، از مردم میله‌توس. (مترجم)

۴. Homer (حدود ۸۵۰ ق م)، شاعر حماسه‌سرای یونانی. (مترجم)

این قضیه تمهیدی نیازمند اثبات است. می‌دانیم که رماتیکها نخستین کسانی بودند که کار پژوهش در [اندیشه‌های] پیش از سقراطیان را بر عهده گرفتند و تفسیری عرضه کردند که زائیده اشتغال خاطرشان به متنهای اصلی بود. در دانشگاههای اروپایی در قرن هجدهم، هنوز قاعده بر این نبود که متن اصلی آثار افلاطون یا هر متن اصلی دیگری را در فلسفه مطالعه کنند. بتدریج که بررسی متون اصلی پیش رفت، تغییری در نگرشها پدید آمد که از دانشگاههای معظم پاریس و گوتینگن مایه می‌گرفت و نیز از سایر مدارس اروپایی که مکتب گرانقدر اومانسیم در آنها پایدار بود. در کالجها و دانشگاههای انگلستان نیز که در این زمینه پیشگام و از دیگران جلوتر بودند، این حکم مصداق داشت.

در فلسفه در آلمان، دو استادی که نخست باب تحقیق و تفسیر [اندیشه‌های] پیش از سقراطیان را گشودند، هگل<sup>۱</sup> و اشلایرماخر<sup>۲</sup> بودند. نقش مهم هگل در این خصوص (که صرفاً به درسهای در تاریخ فلسفه<sup>۳</sup> محدود نمی‌شد) کاملاً شناخته است. (چاپ موجود این کتاب که هنوز در زمینه اندیشه هگل مقام خود را حفظ کرده است، کاملاً وافی به مقصود نیست؛ ولی البته هیچ‌یک از آثاری که پس از مرگ وی انتشار یافته با کوشش و پشتکاری که سزاوار چنین متفکر بزرگوار بود، تاکنون ویراسته و تنقیح نشده است.) از این گذشته، چیزهای دیگری نیز در هگل هست که به نحوی براتب چشمگیرتر نشان می‌دهد فلسفه پیش از سقراط چه اهمیتی در اندیشه او داشته است.

1. G. W. F. Hegel (1770-1831)

2. F. E. D. Schleiermacher (1768-1834)

3. *Lectures on the History of Philosophy*

فی‌المثل، آغاز علم منطق<sup>۱</sup> را در نظر بگیرید که کاری «سیستماتیک» است و به قصد گنجاندن آن به وسایل دیالکتیکی در چارچوب گسترده منطق استعلایی کانت به نگارش درآمده است. مقایسه آغاز آن با دستنوشته‌های قدیمی‌تری که هگل در آنها درباره دستگاه مقولات کانت بحث می‌کند بغایت جالب نظر است، زیرا نشان می‌دهد که آن مفاهیم چگونه گام به گام از بطن یکدیگر می‌شکفند و به سوی هدف پیش می‌روند که گذار دیالکتیکی به «ایده» است. از میان نوشته‌های پیشین هگل مربوط به دوره تدریس او در ینا، معروفترین فصل منطق گم شده است — یعنی درست تمام فصل اول درباره هستی و نیستی و شدن<sup>۲</sup>. هگل بعدها این فصل را افزود، و کاری تقریباً فهم‌ناپذیر در آن پیش گرفت — یعنی آوردن سه مقوله آغازین هستی و نیستی و شدن که حتی مقدم بر *logos*<sup>۳</sup> قرار می‌گیرند و حتی پیش از صورت گزاره<sup>۴</sup> می‌آیند. این مفاهیم سادگی اسرارآمیزی دارند و به وسیله گزاره‌ها تعیین‌پذیر نیستند ولی به هرحال بنیادی‌اند. هگل آنها را مبدأ قرار می‌دهد، و تفکر دیالکتیکی او از همین جا آغاز می‌شود — آغازی که از راه پیش از سقراطیان به اجرا گذاشته می‌شود. در اثر بزرگ دیگر هگل در فلسفه، پدیدارشناسی روح<sup>۵</sup>، نیز باز می‌بینیم نخستین فصلها را می‌شود شرحی دانست بر فصل مربوط به پیش از سقراطیان در تاریخ فلسفه که اتفاقاً او در همان روزها به تدریس آن اشتغال داشت. به نظر من، آشکار است که هگل در طرح‌ریزی روش دیالکتیکی تفکر خویش،

1. *Science of Logic*

۲. یا: وجود و عدم و ضرورت. (مترجم)

۳. واژه یونانی به معنای کلمه، سخن، دلیل، عقل. (مترجم)

4. the form of the proposition

5. *Phenomenology of Spirit*

همین تکه از جاده فلسفه را راهنما گرفته است. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که نه تنها پژوهش تاریخی در فلسفه کلاسیک از هگل آغاز می‌شود، بلکه همسخنی فلسفی با پیش از سقراطیان نیز که همواره باید از سر گرفته شود و هرگز پایان‌پذیر نیست، از اینجا سرچشمه می‌گیرد. دانشور و متفکر بزرگ دیگر، متکلم نامدار و مترجم آثار افلاطون به آلمانی، فریدریش اشلایرماخر بود. در زمینه ترجمه ادبیات هر فرهنگی [به زبان دیگر]، کار بزرگ اشلایرماخر براساس بالاترین نمونه است، و در آن زمان مقدمه‌ای شد برای همکاری جدید میان اومانیستهای مانند فیلولوگها<sup>۱</sup> و نظریه‌پردازانی همچون فلاسفه. اخیراً مکتب کُنراد گایزر<sup>۲</sup> و هانس یوآخیم کرمر<sup>۳</sup> در توپینگن (به پیروی از لئون رُبن<sup>۴</sup>) احوال غیرمستقیم افلاطون درباره آموزه وی را از نو کشف کرده است و، چنانکه می‌دانید، این امر به جعل اصطلاح تازه «اشلایرماخریسم»<sup>۵</sup> انجامیده است که در آلمانی آهنگی وحشتناک دارد و، به نظر من، از حیث محتوا به هیچ وجه درست نیست. به عقیده من، امتیازی که به اشلایرماخر تعلق می‌گیرد از این جهت است که او امکان داد افلاطون

۱. واژه‌های فیلولوگ و فیلولوژی در فارسی معادل دقیق ندارند. فیلولوژی را مترجمان ما «فقه اللغه»، «تحقیقات ادبی»، «زبان‌شناسی تاریخی»، «متن‌شناسی»، «لغت‌شناسی» و غیر آن ترجمه کرده‌اند که هر یک بخشی از معنای واژه را در بر می‌گیرند. اصل آن در یونانی به معنای عشق به سخن و دانش است. در زبانهای امروزی اروپایی، غرض از فیلولوژی به معنای عام پژوهشهای فرهنگی و ادبی (بویژه در یونانی و لاتین) است، شامل صرف و نحو و نقد ادبی و تاریخ ادبیات و زبان، و به معنای خاص، زبان‌شناسی تاریخی و تطبیق. چون در فارسی معادل کاملاً خرسندکننده‌ای برای آن نبود، ترجیح دادیم اصل واژه را به کار ببریم. (مترجم)

۲. Konrad Gaiser، فیلسوف معاصر آلمانی. (مترجم)

۳. Hans-Joachim Krämer (تولد ۱۹۲۹)، فیلسوف آلمانی. (مترجم)

۴. Léon Robin (۱۹۴۷-۱۸۶۶)، فیلسوف و افلاطون‌شناس فرانسوی. (مترجم)